

زندگی و اندیشه‌های عرفانی ابونصر سراج طوسی

احسان فتاحی اردکانی

اشاره

ابونصر سراج طوسی، از شخصیت‌های بزرگ دوره کلاسیک است که با نوشتن کتاب *اللمع فی التصوف* توانست نام خود را در دنیای تصوف ماندگار کند. متأسفانه درباره زندگی و عقاید وی کمتر بحث شده و اطلاعات ما درباره وی اندک است. در این مقال می‌کوشیم تا با استفاده از منابع معتبر و کتاب وی، نقاب از چهره این شخصیت برداریم و گوشه‌هایی از آرای وی را به دست آوریم.

مقاله در سه بخش تنظیم شده است؛ بخش اول اختصاص به زندگانی وی دارد که شامل خاندان، اساتید، سفرها، شاگردان، آثار، وفات، و... می‌شود، بخش دوم مربوط به جایگاه وی در دنیای تصوف است و در بخش سوم به گوشه‌هایی از آرای سراج اشاره می‌کنیم.

بخش اول: زندگانی

خاندان

پدر وی ابوالحسن (یا ابوالحسین) علی بن محمد بن یحیی بن یحیی طوسی معروف به

ابوالحسن سراج^۱ است که خود از جمله مشایخ طوس بود و در نیشابور در حال سجده از دنیا رفت.^۲

سلمی وی را «زاهد» و از «فتیان»^۳ معرفی کرده. «فتیان» در حدود قرن سوم در نیشابور و دیگر شهرها مشایخی داشته‌اند. فتوت در میان اصناف و کسبه رواج خوبی داشته و غالب اهل فتوت خود به شغلی مشغول بوده‌اند. ابوالحسن سراج هم از این قاعده مستثنی نبوده و شغل وی زین‌سازی بوده است.

در تذکره‌ها غیر از آنچه سلمی درباره او بیان کرده، چیزی یافت نمی‌شود؛ جز این‌که سلمی در ذیل معرفی ابوالحسن بوشنجی (۳۴۸ ق) نقل می‌کند:

روزی ابوالحسن سراج به بوشنجی گفت برای من دعا کن و بوشنجی این چنین دعا کرد که خدا تو را از فتنه و بلای خودت نجات دهد؛ چون تمام فتنه و بلا از خود انسان است.^۴

احتمال دارد این شخص همان پدر سراج باشد؛ خصوصاً با توجه به این‌که بوشنجی هم از فتیان بوده^۵ و از نظر تاریخی هر دو با هم معاصر بوده‌اند. در عین حال، ابوالحسن سراج دیگری هم هست که نام کاملش ابوالحسن علی بن احمد سراج صوفی است و غلام شبلی بوده و از خلدی هم روایت کرده است.^۶ بنابراین، این احتمال را نباید دور داشت که شاید ابوالحسن سراج در روایت سلمی، غلام شبلی باشد نه پدر سراج. هم‌چنین در تاریخ، به نامی با عنوان ابونعیم محمد بن یحیی طوسی سراج

۱. در توضیح واژه سراج باید گفت در تاریخ، بعضی به سراج معروف هستند؛ مانند یحیی بن محمد بن احمد بن عبدالله که غلامانش او را کشتند و به فرزندان بنی سراج می‌گویند (ابن‌فندق، لباب الانساب و الالقاب و الاعقاب، ج ۱، ص ۲۶۵) ولی افرادی هم هستند که به سراج معروف هستند؛ مانند ابن سراج نحوی (۳۱۶ ق) و ابوالعباس سراج (۳۱۳ ق) محدث بزرگ نیشابور. (سمعانی، الانساب، ج ۳، ص ۲۴۱-۲۴۲ و جزری، اللباب فی تهذیب الانساب، ج ۲، ص ۱۱۱) سراج بر وزن عَطَّار به معنای زین ساز است و سراج بر وزن کتاب به معنای چراغ است. مدرس تبریزی معتقد است که لقب ابونصر طوسی سراج است نه سراج. (مدرس تبریزی، ریحانة الادب، ج ۳، ص ۶).

۲. ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۳۱، ص ۷۴. عبارت سلمی ابن چنین است: «علی بن محمد بن یحیی ابوالحسن السراج الطوسی من جمله مشایخ طوس و فتیانهم و زهادهم. مات بنیساپور و هو ساجد و له بطوس عقب باق ابنه المعروف بأبی نصر السراج».

۳. «قال ابوالحسن السراج یوماً للیوشنجی: ادع الله لی فقال: اعاذک الله من فتنک و بلائک لأن الفتنه و البلاء لیسا الا من نفسه»، سلمی، طبقات الصوفیة، ص ۴۶۱. ۴. سلمی، همان، ص ۴۵۸.

۵. ابن‌نجار، ذیل تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۲۶.

برمی‌خوریم که احتمال دارد همان جد ابونصر باشد. وی شاگرد محمد بن خالد معروف به ابن‌امه بوده و ابن‌امه از مالک بن انس روایت می‌کند.^۱ و اگر این شخص جد ابونصر باشد باید گفت لقب سراج مربوط به وی بوده نه پدر سراج و همین‌طور این لقب در خاندان وی رایج شده تا به ابونصر رسیده است.

قبیله

قشیری در رساله‌اش گاه از شخصی به نام عبدالله بن علی بن محمد تمیمی نام می‌برد که این شخص همان ابونصر سراج است؛ چرا که سخنانی که قشیری از وی نقل می‌کند، همان سخنان سراج در لمع است.^۲ همچنین از نظر رجالی این شخص با سراج در یک طبقه است و اساتید وی نیز همان اساتید سراج‌اند. بنابراین، اگر نقل قشیری درست باشد، باید گفت سراج در اصل از قبیله بنی تمیم و عرب نژاد است که سال‌ها پیش به ایران آمده و در آن ساکن شده بودند.

در مجموعه‌ای متعلق به رائف یلکنجی کتابفروش، فتوت نامه‌ای از حاجی بابا بن حاجی شیخ ابراهیم طوسیه لی وجود دارد که در آن نام پیران هر شغل و صنعت آمده است. در این مجموعه، نام ابونصر طوسی «ابونصر سراج انصاری» آمده^۳ که اگر این سخن درست باشد، باید گفت نسل او به یکی از اصحاب پیامبر می‌رسد و با توجه به این‌که وی در اصل عرب نژاد است این احتمال تا حدودی می‌تواند تقویت شود. در عین حال با توجه به این‌که بسیاری از نویسندگان فتوت نامه‌های مشاغل، افرادی معمولی و کم‌سواد بوده‌اند، بعید است که نویسنده این فتوت نامه از روی سند و مدرک خاصی این حرف را زده باشد و به نظر می‌رسد بیشتر برای بزرگ کردن پیر خود و ارتباط دادن آن با پیامبر باشد.

ابونصر سراج طوسی

نام کامل ابونصر، عبدالله بن علی بن محمد بن یحیی بن یحیی معروف به ابونصر بن ابوالحسن السراج الصوفی الطوسی است.

۱. ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۵۲، ص ۳۷۹.

۲. به عنوان نمونه قس با: رساله قشیری، ص ۱۷۴ و ۱۹۷ با لمع، ص ۶۹ و ۷۱.

۳. گولپینارلی، فتوت در کشورهای اسلامی، ص ۱۲۲.

کنیه وی ابونصر است و القاب وی فقیه^۱، شیخ الاسلام^۲، شیخ الصوفیة^۳، زاهد^۴، صوفی^۵ و طاووس الفقراء^۶ و شهرت وی سراج است.^۷

از تاریخ ولادت و مقدمات تحصیل وی اطلاعی در دست نیست جز این که وی برای شنیدن حدیث و دیدار مشایخ به سفر رفته است.

اساتید

۱. ابومحمد عبدالله بن مرتعش (۳۲۸ ق)

در منابع غالباً سراج را مرید ابومحمد مرتعش دانسته‌اند^۸ که مرتعش خود مرید جنید و جنید، مرید سری سقطی و وی مرید معروف کرخی بوده است و معروف کرخی نیز از یک طریق، از شاگردان امام رضا بوده و از طریق دیگر به واسطه داوود طائی و حبیب عجمی و حسن بصری به امیرالمؤمنین متصل می‌شود.

در ارادت سراج به مرتعش، تأمل است و این ارادت با توجه به کتاب لمع استفاده نمی‌شود. وی مطالب مرتعش را غالباً به صورت حکایت (حکمی) نقل می‌کند و در جایی از کتاب، گزارش وفات مرتعش را از ابومحمد مهلب بن احمد بن مرزوق مصری نقل

۱. مدرس تبریزی، ریحانة الادب، ج ۳، ص ۶. در اصطلاح اهل فتوت، به نقیب فقیه گویند و نقیب کسی است که از طرف زعیم، به جهت سعی در مصالح فئیان منصوب شده است. (نگاه کنید به: گولپینارلی، فتوت در کشورهای اسلامی، ص ۴۹) و با توجه به این که سراج مرجع اهل فتوت در دیار خود بوده شاید از جهت این که در میان آنها سمت نقیب داشته به وی فقیه اطلاق می‌شده ولی در عرف معمول مراد از فقیه کسی است که در فقه صاحب نظر است.

۲. خوافی، منهج الرشاد، ص ۵۳۸ چاپ شده در کتاب بوگه‌های پیر.

۳. یافعی، مرآة الجنان و عبرة الیقظان، ج ۲، ص ۳۲۲؛ ذهبی، العبر فی خبر من غیر، ج ۲، ص ۱۵۱ و ابن عماد، شذرات الذهب، ج ۳، ص ۹۱.

۴. ذهبی، همان؛ ابن عماد، همان.

۵. ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۲۸، ص ۳۰۷.

۶. محمد بن منور، اسرار التوحید، ج ۱، ص ۲۶؛ عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۶۳۹ و جامی، نفحات الانس، ص ۲۸۹.

۷. آنچه از منابع برمی‌آید این است که پدر ابونصر طوسی یا یکی از اجداد وی شغلش زین سازی بوده و این لقب به ابونصر هم منتقل شده است. از این رو، وقتی سلمی از پدر ابونصر نام می‌برد وی را با لقب سراج یاد می‌کند (عبارت سلمی در باورقی شماره ۱ گذشت) و در بعضی منابع هم از ابونصر طوسی با عنوان ابن سراج یاد کرده‌اند (ابن جوزی، تلیس ابلیس، ص ۳۸۵ و ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۵۶، ص ۱۶) و انتقال لقب پدر به فرزند و حتی نوه شایع است چنان که ابوالعباس سراج به علت این که یکی از اجدادش زین ساز بوده به این لقب معروف شده است. (سمعانی، الانساب، ج ۳، ص ۲۴۱).

۸. محمد بن منور، همان؛ جامی، همان؛ درویش علی بوزجانی، روضة الریاحین، ص ۹۲۹ و مدرس تبریزی، ریحانة الادب، ج ۳، ص ۶.

می‌کند.^۱ این گزارش به گونه‌ای حکایت می‌کند که سراج مرتعش را درک نکرده است.

۲. سهل تستری (۲۷۳ ق)

۳. سری سقطی (۲۵۳ ق)

در تذکرة الاولیاء و نفعات الانس دیدار سراج با این دو تن ذکر شده^۲ ولی این سخن نمی‌تواند درست باشد؛ چرا که فاصله زمانی این دو با سراج بسیار است و او در کتاب لمع همه جا با واسطه از اینها نقل می‌کند و اگر سراج با سری سقطی دیدار داشته باید گفت او با جنید و معاصران وی هم دیدار داشته است و حال آن که ابونصر از همه معاصران جنید نیز با واسطه نقل می‌کند. به نظر می‌رسد اینجا اشتباهی رخ داده که شاید منشأ آن، این باشد که پدر سراج با این دو شخصیت دیدار داشته در منابع این دیدار را به اشتباه به ابونصر طوسی نسبت داده‌اند. یا این که پدر وی مرید مرتعش بوده و این را نیز به اشتباه به ابونصر سراج نسبت داده‌اند.

۴. شبلی (۳۳۴ ق)

به دیدار سراج با شبلی در جایی اشاره‌ای نشده، جز این که قشیری در رساله‌اش از عبدالله بن علی نقل می‌کند که: «اجتمعت لیلۃ مع الشبلی...»^۳ شبلی با شبلی بودیم که توهم این می‌رود که عبدالله بن علی همان سراج است که با شبلی دیدار داشته و اگر دیدار سراج با شبلی ثابت شود، دیدار سراج با مرتعش هم تقویت می‌شود و تا حدودی می‌توان تاریخ سفرهای سراج را حدس زد. ولی این عبدالله بن علی همان ابوالقاسم عبدالله بن علی بصری است که با شبلی دیدار داشته و سلمی این حکایت را از وی نقل می‌کند^۴ و قشیری هم با واسطه سلمی این حکایت را نقل کرده است.

۵. ابوجعفر خلدی (۳۴۸ ق)

درباره وی گفته‌اند:

عجائب الدنيا فی التصوف ثلاثة: الشبلی فی الاشارات و المرتعش فی النکت و جعفر الخلدی فی الحکایات؛^۵ عجایب دنیا در تصوف سه چیز است: اشارات شبلی، نکات مرتعش و حکایات خلدی.

۱. سراج، لمع، ص ۳۳۶.

۲. عطار، تذکرة الاولیاء؛ ض ۶۳۹؛ جامی، نفعات الانس، ص ۲۸۹.

۳. قشیری، رساله، ص ۴۸۳.

۴. سلمی، طبقات الصوفیة، ص ۳۴۷.

۵. نیهانی، جامع کرامات الاولیاء، ج ۲، ص ۱۸۶.

سراج حکایات بسیاری از وی نقل کرده است.

۶. محمد بن داوود دُقی دینوری (۳۶۰ ق)

۷. ابوجعفر محمد بن احمد بن حسین رازی

وی با یوسف بن حسین رازی مصاحبت داشته و مطالبی که شیخ در لمع از یوسف بن حسین رازی نقل می‌کند باید از طریق همین شخص به وی رسیده باشد. شاهد بر این ادعا این است که همان مطالبی را که سراج از یوسف بن رازی نقل می‌کند، سراج نیز واسطه همین شخص نقل می‌کند و بدین طریق، روایت سراج از یوسف رازی می‌تواند مستند شود.^۱

۸. ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی (۳۷۱ ق)

خانم آن ماری شیمل در کتاب ابعاد عرفانی اسلام، ابن خفیف شیرازی را استاد سراج معرفی کرده است. وی این ادعا را در مقدمه اش بر کتاب سیرت شیخ کبیر ابو عبدالله ابن خفیف شیرازی هم تکرار می‌کند.^۲ فواد سزگین هم به تبعیت از وی چنین ادعایی کرده است.^۳ ظاهراً مستند آنها کتاب سیرت شیخ ابن خفیف شیرازی است که در سه مورد از ابونصر طوسی نام می‌برد. در یک مورد ابونصر طوسی می‌گوید:

ابن خفیف فرزندی داشت به نام عبدالسلام که وفات کرد و مشایخ بر جنازه وی حاضر شدند اما از وقار ابن خفیف کسی را یاری تسلیم دادن به وی نبود.^۴

دو حکایت دیگر هم از وی نقل شده که دلالت بر صحبت سراج با ابن خفیف دارد.^۵ در شد الازار هم نام ابونصر طوسی به همراه یاران ابن خفیف آمده است.^۶ اما آنچه این مطلب را ضعیف می‌کند این است که در تاریخ دمشق حکایت اول از شخصی به نام ابونصر طرسوسی نقل شده است و ابن عساکر درباره این شخص می‌گوید: «او شیرازی بود و به طرسوسی ملقب شد چون چند سالی در طرسوس اقامت داشت»^۷. با توجه به توضیحی

۱. فس با: لمع، ص ۱۵۱ با طبقات الصوفیه، ص ۱۸۸ و همچنین لمع، ص ۳۳۴ با طبقات الصوفیه، ص ۱۸۹.

۲. دیلمی، سیرت شیخ کبیر ابن خفیف شیرازی، ص ۱۲ و ۲۲.

۳. سزگین، تاریخ التراث العربی، ج ۱، جزء ۴، ص ۱۶۲.

۴. دیلمی، سیرت شیخ کبیر ابن خفیف شیرازی، ص ۳۷. ۵. دیلمی، همان، ص ۳۸ و ۲۰۴ و ۲۲۲.

۶. به نقل از بخش الحاقی کتاب سیرت شیخ کبیر، ص ۲۲۲.

۷. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۲، ص ۴۱۸-۴۱۷. عبارت او این است: «وکان شیرازیاً الا انه لَقَّبَ بهذا لانه اقام بطرسوس سنین».

که ابن عساکر از این شخص می‌دهد باید گفت که ابونصر طوسی در کتاب دیلمی (سیرت شیخ ابن خفیف) همان ابونصر طرسوسی بوده که بر اثر تحریف تبدیل به طرسی و بعد به طوسی شده است؛ خصوصاً با توجه به این‌که ابونصر طوسی هم از شخصیت‌های مهم و معروف عصر خود بوده است، این تحریف طبیعی است. جالب این است که مرحوم قزوینی در پاورقی شدّ الازار می‌گوید: «در چاپ‌های قدیم به جای طوسی طرسوسی آمده که به طور قطع تحریف طوسی است».^۱ بنابراین، اگر مستند کسانی که ابن خفیف را از اساتید سراج شمرده‌اند، این دو کتاب باشد، این حرف درست نیست.

۹. ابو عبدالله رودباری (۳۶۹ق)

۱۰. ابوعلی رودباری (۳۲۲ق)

شیخ در کتاب لمع واقعه‌ای را نقل می‌کند و در آن می‌گوید به خدمت ابوعلی رودباری رفتیم و از وی خواستیم تا نامه‌ای برای شخصی بنویسد و وی نامه را نوشت.^۲ ولی چنان که نیکلسون گفته است به احتمال فراوان، در اینجا تصحیفی صورت گرفته و این شخص همان ابو عبدالله رودباری بوده است. شاهد بر این حرف آن است که سراج در هیچ جای دیگر از ابوعلی به طور مستقیم نقل نمی‌کند، بلکه نقل‌های او به واسطه ابو عبدالله رودباری است.

۱۱. ابوسعید عثمان بن احمد بن شنبک الدینوری وراق خیثمه^۳

۱۲. قیس بن عبدالعزیز عمر حمصی

سراج از طریق وی از ابوالقاسم بن مروان نهاوندی هم‌نشین ابوسعید خراز (۲۷۹ق)، نقل می‌کند.

۱۳. ابوالحسن احمد بن محمد بن سالم (۳۵۶ق)

ابوالحسن احمد بن محمد بن سالم، استاد سراج سرده‌سته فرقه سالمیه است. این فرقه، فرقه‌ای کلامی - عرفانی است که به دست سهل تستری تأسیس شد و بعد از او ابو عبدالله محمد بن سالم و فرزندش ابوالحسن آن را رونق بخشیدند. حدود مرزهای جغرافیایی این فرقه در بصره و اطراف آن و در میان مالکی مذهب‌های آنجا بود.^۴ سراج در مباحث عرفانی، تأثیر بسیاری از ابن سالم پذیرفت اما مباحث کلامی سالمیه را رد کرده است.

۱. قزوینی، پاورقی شدّ الازار، ص ۱۲۵.

۲. سراج، لمع، ص ۳۰۶.

۳. ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۳۸، ص ۳۰۶ - ۳۰۷.

۴. مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۱۲۶.

۱۴. احمد طرسوسی (۳۶۴ق)^۱

۱۵. ابوطیب شیرازی

سراج در لمع می‌گوید:

سمعت بعض المشایخ و هو ابوالطیب الشیرازی، قال؛...؛

از بعضی مشایخ شنیدم و او ابوطیب شیرازی است که گفت...^۲

۱۶. علی بن بندار بن حسین (۳۵۹ق)^۳

۱۷. محمد بن علی بن مأمون کرخی^۴

۱۸. احمد بن محمد سائح

نیکلسون معتقد است که «سائح»، تصحیف «سالم» است و وی همان احمد بن محمد سالم است، اما چنین به نظر می‌رسد که این شخص همان ابوبکر سائح است که با قاسم بن محمد رفیق سهل مصاحبت داشته است^۵ و لقب «سائح» هم لقب کسانی است که همواره به سیاحت مشغول بوده‌اند.^۶

۱۹. محمد بن معبد البانیاسی^۷

غیر از این افراد، کسان دیگری هم هستند که سراج از آنها حدیث شنیده و نام آنها در بخش پیوست می‌آید.

سفرها

گفته شد وی برای شنیدن حدیث و دیدار با مشایخ سفرهای بسیاری کرده است. شهرهایی که سراج بدان‌ها سفر کرده چنین است:

بغداد

در آنجا از محضر جعفر خلدی بهره برد و در مجلس درس ابوالحسن حصری (۳۷۱ق) حاضر شد.^۸ هم‌چنین در بغداد با یحیی بن رضا علوی هم ملاقات کرد.^۹

۲. همان، ص ۴۱۸.

۱. سراج، لمع، ص ۲۲۶.

۴. ابن‌نجار، ذیل تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۵۲.

۳. ابن‌عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۱، ص ۲۸۶.

۶. سمعانی، الانساب، ج ۳، ص ۲۰۷.

۵. ابن‌ماکولا، اکمال الکمال، ج ۴، ص ۵۶۱.

۸. سلمی، طبقات الصوفیة، ص ۴۹۲.

۷. ابن‌عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۶، ص ۱۶.

۹. سراج، لمع، ص ۳۶۱.

در تذکرها کرامتی هم برای سراج ذکر کرده‌اند که در مسجد شونیزیه بغداد اتفاق افتاده است. از این جهت، باید گفت وی دو بار به بغداد سفر داشته؛ یکی برای کسب علم و صحبت علما و دوم، هنگامی که خود از بزرگان بوده و در آنجا درویشان را موعظه می‌کرده است. در سفر دوم، وی یک ماه رمضان را در بغداد بوده است.

بصره

در بصره با ابوالحسن احمد بن محمد بن سالم (۳۵۶ ق) دیدار کرده و در مجلس درس او حاضر شده است که بخشی از گفت‌وگوهای خود را با او در کتاب اللمع منعکس کرده است.^۱ ابوالحسن مکی^۲ و طلحه عسائیدی بصری^۳ نیز در بصره بوده‌اند که سراج با آنها دیدار کرده است.

دمشق

او در دمشق از محضر ابوبکر دقّی (۳۵۹ ق) استفاده کرده^۴ و با ابوبکر احمد بن جعفر طوسی^۵ و ابوالفرج محمد بن احمد غسانی، معروف به وأاء شاعر هم دیداری داشته است.^۶

عکا

سراج در آنجا با ابوطیب احمد بن مقاتل عکی بغدادی ملاقات کرده است.^۷

صور

سراج به صور هم سفر کرده و در آنجا با ابوعلی بن ابو خالد صوری^۸ دیدار داشته است. ابن عماد هم حکایتی از سفر سراج به صور می‌دهد که به همراه ابوعبدالله رودباری به دیر انبلیای راهب رفته‌اند و با این راهب مسیحی گفت‌وگو کرده‌اند.^۹

- | | |
|--|--|
| ۱. همان، ص ۳۵۶. | ۲. همان، ص ۲۲۰. |
| ۳. همان، ص ۴۰۶. | ۴. همان، ص ۲۳۱ و ۳۲۰. |
| ۵. همان، ص ۲۷۱. | ۶. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۱، ص ۱۷۶. |
| ۷. سمعانی، الانساب، ج ۴، ص ۲۲۵ و سراج، لمع، ص ۳۰۸. | |
| ۸. سراج، لمع، ص ۳۰۶. | ۹. ابن عماد، شذرات الذهب، ج ۳، ص ۹۱. |

رحبه مالک بن طوق

رحبه مالک بن طوق مکانی است که از بغداد صد فرسخ فاصله داشته و میان راه رقه و بغداد بوده است. از این شهر تا دمشق هشت روز و تا حلب پنج روز مسافت بوده. این شهر را مالک بن طوق و در زمان مأمون ساخته بوده^۱ و سراج در این شهر به خدمت ابو عمرو عبدالواحد بن علوان رُحَبی رسیده که از او روایت می‌کند.

رحبه

چند شهر به نام رُحَبه وجود دارد که یکی از آنها در شام و در سرزمین صلخد است و یکی روستایی است در نزدیکی کوفه. هم‌چنین بین مدینه و شام در نزدیکی وادی القری نیز ناحیه‌ای است که بدان رحبه می‌گویند.^۲ روستایی هم به نام رحبه دمشق وجود دارد که با دمشق یک روز فاصله دارد و منسوب به او را رُحَبی گویند.^۳ سراج در لعم می‌گوید: «سمعت بالرحبة رحبة مالک بن طوق».^۴ این عبارت کمی مجمل است و دقیق معلوم نیست که آیا مراد وی از رحبه همان رحبه مالک بن طوق بوده یا این که وی به هر دو مکان سفر کرده است. گرچه از عبارت، بیشتر احتمال اول به ذهن می‌آید.

رمله

رمله شهر بزرگی در فلسطین است که تا بیت المقدس هیجده روز فاصله دارد^۵ و امروزه به آن رام الله می‌گویند.

او در رمله به خدمت احمد بن علی وجیهی^۶ و ابو حفص عمر شمشاطی^۷ رسیده است.

تبریز

او در آنجا از ابو عمرو زنجانی، اشعاری از شبلی شنیده که در لعم آنها را نقل می‌کند.^۸

۱. حموی، معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۴.
۲. حموی، همان، ص ۳۳.
۳. حموی، همان، ص ۳۴.
۴. سراج، لعم، ص ۳۵۸.
۵. حموی، معجم البلدان، ص ۶۹.
۶. سراج، لعم، ص ۳۱۹.
۷. همان، ص ۳۲۱.
۸. همان، ص ۳۲۲.

طرابلس

در دنیای اسلام دو مکان است که به طرابلس معروف است یکی طرابلس شام و دیگری طرابلس غرب که در آفریقا قرار دارد و ظاهراً سراج به طرابلس شام رفته است. وی در آنجا در مجلس ابوسعید دینوری حاضر شده و دعایی از وی را نقل می‌کند.^۱

انطاکیه

در این شهر به خدمت عمر ملطی^۲ و احمد بن محمد طلی^۳ می‌رسد.

دمیاط

دمیاط شهری است ساحلی که رود نیل در کنار آن به دریا می‌ریزد.^۴ سراج در این شهر با ابوالحسین سیروانی دوست و مصاحب ابراهیم خواص (۲۹۱ ق) دیدار می‌کند.^۵

مصر

وی سفری هم به مصر داشته و در آنجا احمد بن ابراهیم مؤدب بیروتی را دیده است.^۶

شوشتر

وی به این شهر سفر کرده و در آنجا با گروهی، از خانه سهل شوشتری (۲۸۳ ق) بازدید می‌کند.^۷ هم‌چنین قبر ابو عبدالله صبیحی را هم در شوشتر گزارش می‌دهد.^۸

بسطام

وی به بسطام هم سفری کرده و در آنجا با خانواده بایزید بسطامی (۲۶۱ ق) ملاقات کرده و از آنها درباره بایزید بسطامی پرسیده و با طیفور بن عیسی بسطامی (طیفور صغیر) نیز

۲. همان، ص ۳۳۲.

۴. قزوینی، آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۱۹۳.

۶. همان، ص ۳۲۰.

۸. همان، ص ۵۰۰.

۱. همان، ص ۳۳۰.

۳. همان، ص ۳۴۱.

۵. سراج، لمع، ص ۳۵۸.

۷. همان، ص ۳۹۱.

ملاقات کرده است.^۱ سراج در لمع می‌گوید: علمای نواحی خراسان به تربت بایزید تبرک می‌جویند و بعید نیست که سفر وی به بسطام برای زیارت قبر بایزید بوده باشد.

دینور

وی به احتمال فراوان به دینور هم سفری داشته و در آنجا با قاضی دینور احمد بن محمد شنبذ دیدار و از وی حکایتی دربارهٔ روم (۳۳۰ ق) نقل می‌کند.^۲ از کتاب لمع ترتیب این سفرها معلوم نیست، جز این‌که او قبل از سفر به بصره به بسطام رفته است.^۳ هم‌چنین مناظرهٔ وی با ابن سالم نشان از دوران پختگی وی هنگام سفر به بصره دارد ولی در برخورد با اساتید دیگر بیشتر حالت انفعالی دارد. ظاهراً وی بعد از سفرهایش، در طوس ساکن شده و در آنجا به تربیت شاگردان همت گماشته است. بنا به نقل اسرار التوحید، خانقاه استاد بواحمد، که خانقاهی در طوس بوده، قدمگاه سراج بوده است.^۴

شاگردان و مریدان

۱. ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی (۴۱۴ ق)
- او پیر ابوسعید ابوالخیر (۴۴۰ ق) بوده است و ابوسعید ابوالخیر از طریق وی به سلسلهٔ سراج متصل می‌شود.^۵
۲. ابوعبدالرحمان سلمی (۴۱۲ ق)
- ابونعمین اصفهانی (۴۳۰ ق)^۶ و ابوبکر بیهقی (۴۵۸ ق)^۷
- این دو از طریق سلمی از سراج نقل می‌کنند.
۳. ابو حاتم محمد بن احمد بن یحیی سجستانی^۸

۱. همان، ص ۴۷۳ و ۱۴۴. ۲. سراج، لمع، ص ۲۱۷.

۳. به احتمال فراوان سراج از مسیر راه آن زمان شهرها را به ترتیب پشت سر گذاشته و به ترتیب، ابتدا به بسطام و تبریز و بعد به شامات و مصر و از آنجا به بصره و بغداد و شوشتر رفته است. برای اطلاع از این مسیر به کتاب اطلس تاریخی جهان مراجعه شود.

۴. محمد بن منور، اسرار التوحید، ج ۱، ص ۵۸.

۵. محمد بن منور، همان، ج ۱، ص ۲۶؛ جامی، نفحات الانس، ص ۲۹۰.

۶. حلیه الاولیاء، ج ۱۰، ص ۲۳۹، ۲۵۷ و ۲۸۳. ۷. بیهقی، شعب الایمان، ج ۱، ص ۳۸۵ و ج ۲، ص ۱۰۳.

۸. قشیری، رساله، ص ۲۳ و ۵۵.

۴. ابوحاتم صوفی^۱ احتمالاً او با ابوحاتم سجستانی یکی است.
 ۵. عبدالله بن یوسف اصفهانی^۲
 ۶. محمد بن احمد بن محمد صوفی^۳
 ۷. محمد بن احمد بن محمد تمیمی^۴
 ۸. ابومحمد غطریفی^۵
 ۹. احمد بن محمد بن یحیی صوفی^۶
 - قشیری (۴۶۵ ق) با واسطه^۷ این چند نفر اخیر، از ابونصر سراج طوسی نقل می‌کند.
 ۱۰. ابوالقاسم عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله سراج کوشکی
 ۱۱. ابوبکر محمد بن احمد حدثی اسفراینی
 ۱۲. ابوسعید نقاش (۴۱۴ ق)
 ۱۳. عبدالله بن شاذان طوسی^۷
 ۱۴. ابومنصور گازر^۸
 ۱۵. محمد بن حسین صوفی^۹
- صاحب کتاب النور^{۱۰} از طریق این شخص، از سراج عباراتی نقل می‌کند که شاید این شخص همان سلمی باشد.

طریقه وی

از بعضی منابع به دست می‌آید که ابونصر خود سرسلسله^{۱۱} بعضی فرقه‌های صوفیه بوده است. در مجموعه خطی فتوت‌نامه^{۱۲} حاجی بابا طوسی^{۱۳} لی، ابونصر سراج پیر سراجان نشان داده شده است.

دو فرقه جلالیه و خاکساریه، قائل به چهارده خانواده هستند. آنها پیروان

۱. همان، ص ۲۰ و ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۴، ص ۲۵۵.
۲. قشیری، همان، ص ۴۵ و ابن عساکر، همان، ج ۲۰، ص ۱۸۲.
۳. قشیری، همان، ص ۴۷۹ و ۴۹۷.
۴. همان، ص ۴۹۶.
۵. همان، ص ۵۲۵.
۶. همان، ص ۱۹۷.
۷. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۰، ص ۱۸۷.
۸. جامی، نجات الانس، ص ۳۴۸.
۹. بدوی، شطحات الصوفیه، ص ۸۹.
۱۰. بنابر احتمالی این کتاب از ابوالفضل محمد بن علی سهلگی بسطامی (۴۷۷ ق) است، رک: مقدمه دکتر شفیع کدکنی در دفتر روشنایی از میراث عرفانی بایزید بسطامی، ص ۴۴.

حبيب عجمی (۱۵۶ ق) (مرید حسن بصری) را به نه دسته تقسیم کرده‌اند که یک دسته از آنان طوسی‌ان هستند که سر دستۀ آنان ابونصر سراج است و شیخ عبدالقادر گیلانی (۵۶۱ ق) را در این گروه قرار داده‌اند. در رساله‌ای از خاکساریه درباره‌ی این گروه آمده است:

شیخ عبدالواحد نهیب، شیخ ابوسعید مبارک المخدومی، شیخ عبدالقادر یحیی الدین‌گیلانی... هم خود را طوسی‌ان می‌دانند. اهل ترجم و مروت و تحصیل علومات و طلب فهم و کمالات بودند. هر کس مرید این خانواده شود، به این طور باید راه برود.^۱ این دسته‌بندی با دوازده فرقه‌ای که در کشف المحجوب آمده قابل مقایسه است.^۲

این‌که در طریقت وی به تحصیل علم تأکید شده، چیزی است که در کتاب لع و کلام سلمی هم مشهود است.

سلمی وی را از کسانی می‌داند که اهل فتوت به او رجوع می‌کنند و درباره‌ی وی می‌گوید:

وهو المنظور إليه في ناحيته في الفتوة و لسان القوم و فهم أحكامهم و علومهم مع الاستظهار بعلم الشريعة و الكتاب و السنة و هو من بقية مشايخهم.^۳

سلمی در رسالۀ فتوت هم سه اصل از اصول فتوت را از سراج نقل می‌کند.^۴ بنابراین، در مجموع باید گفت که وی از مشایخ فتوت بوده و در طریقت وی بر علم و فقه تأکید فراوان شده است.

کرامات

از ابونصر طوسی کراماتی ذکر کرده‌اند از جمله این‌که در ماه رمضان به بغداد رفت و در مسجد شونیزیه سکنی گزید و امامت درویشان به وی تفویض گردید. خادم هر شب قرص نانی برای وی می‌آورد اما بعد از این‌که شیخ در روز عید رفت، خادم دید تمام قرص نان‌ها بر جای خویش است.^۵

۱. افشاری، فتوت‌نامه‌ها و رسائل خاکساریه، ص ۲۱۱. ۲. هجویری، کشف المحجوب، ص ۱۶۴.
 ۳. ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۱، ص ۷۵. ۴. سلمی، مجموعه آثار، ج ۲، ص ۲۷۷، ۲۶۹ و ۲۷۰.
 ۵. هجویری، کشف المحجوب، ص ۴۱۷؛ عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۶۳۹؛ جامی، نفحات الانس، ص ۲۸۹.

شبهه این حکایت برای ابن‌خفیف شیرازی هم نقل شده است.^۱ و سراج در لمع همین حکایت را برای ابوعمید بسری نقل کرده است.^۲

کرامت دیگری که برای سراج نقل کرده‌اند این است که شبی وی در معارف سخن می‌گفت. در اثنای صحبت برای شیخ حالتی پیش آمد و در میان آتشی که در حال سوختن بود، بر خدا سجده کرد و آسیبی به وی نرسید. اصحاب سؤال کردند و او در پاسخ گفت: «کسی که بر درگاه او آبروی خود ریخته بود، آتش روی وی نتواند سوخت». ^۳ این حکایت در تذکرة الاولیاء با آب و تاب بیشتری آمده است و در ادامه آن آمده: «عشق آتش است در سینه و دل عاشقان مشتعل گردد و هر چه مادون الله است همه را بسوزاند و خاکستر می‌کند». ^۴ حکایت اول را ابتدا هجویری در کشف‌المحجوب ذکر کرده و بعد از آن به دیگر کتب راه یافته و از این جهت مستند این حکایت و اعتبار آن تا حدودی نامعلوم است و از طرفی این احتمال را نیز نباید از نظر دور داشت که شاید احوال وی با احوال ابوالقاسم سوسی صوفی، معروف به سراج که در مسجد شونیزیه بوده و صاحب حکایاتی است، خلط شده باشد؛ خصوصاً که او هم از کسانی است که اهل فتوت به وی رجوع می‌کردند^۵ و حکایات او به خاطر تشابه اسمی به اشتباه، به ابونصر نسبت داده شده است.

وفات

سرانجام ابونصر طوسی در ماه رجب سال ۳۷۸ ق در طوس درگذشت و در همان جا مدفون شد.

النجوم الزاهرة وفات وی را در نیشابور و در حال سجده دانسته ولی این اشتباهی است که اتابکی مرتکب شده؛ چرا که عبارتی که اتابکی نقل می‌کند، همان عبارات سلمی درباره پدر سراج است اتابکی به اشتباه، آن را مربوط به خود سراج دانسته است.

غلام سرور درباره تاریخ وفات وی این چنین سروده:

مقتدای زمانه شیخ کبیر	شیخ ابونصر هادی دو جهان
سال وصلش سراج اقطاب است	هم رقم کن سراج اوج جنان ^۶

۱. دیلمی، سیرت شیخ ابن‌خفیف، ص ۱۵۰.
 ۲. سراج، لمع، ص ۲۱۷.
 ۳. جامی، نضجات الانس، ص ۲۹۰.
 ۴. عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۶۴۰؛ جامی، همان، ص ۲۹۰.
 ۵. ابن‌نجار، ذیل تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۵.
 ۶. مدرس تبریزی، ریحانة الادب، ج ۳، ص ۷.

مقبره

بنا به گفته حمدالله مستوفی، در طوس قبرستانی بوده که قبر سه هزار تن از اولیا در آن بوده است و در جانب شرقی آن، مقبره محمد غزالی بوده است.^۱ از بعضی منابع هم بر می آید که در طوس مزاراتی بوده که بسیاری برای زیارت آن مزارات، به طوس می رفته اند^۲ به احتمال فراوان این مزارات همان قبرستانی است که مستوفی معرفی کرده است و به احتمال فراوان قبر سراج هم در همان قبرستان قرار داشته است.^۳

مزار ابونصر همواره مورد توجه بوده و بنا به گفته عطار و جامی این توجه به خاطر بشارتی است که ابونصر به اهل طوس داده و آن این که: «هر جنازه ای که به پیش خاک من بگذراند، مغفور بود.»^۴ از خوابی که شرف الدین یعقوب زرکوب نقل می کند که سراج را در بالای سر پیامبر (ص) مشاهده می کند،^۵ به خوبی می توان اعتقاد مردم را به بزرگی وی احساس کرد.

مقبره سراج تا قرن هشتم باقی بوده و ابوبکر تایبادی (۷۹۱ ق) به زیارت قبر سراج رفته و شب هم در بقعه او مانده است.^۶ اما به دنبال حمله مغول ها به ایران و حمله میرانشاه تیموری به طوس، این شهر رو به ویرانی می نهد به طوری که از اواسط قرن نهم به این سو، دیگر یادی از این شهر در منابع نیست^۷ و به احتمال فراوان در این حمله، مقبره های واقع در طوس هم از بین رفته است.

فضل الله خنجی در کتاب مهمانخانه بخارا، که در سال ۹۱۴-۹۱۵ نوشته شده، گزارشی از سفر محمد شیبانی خان به طوس می دهد که این سفر بعد از خرابی طوس است. وی به زیارت مزارات طوس می رود و ابتدا به زیارت قبر محمد بن حنفیه و بعد از آن به جانب شرقی طوس می رود که قبر سراج را در آن موضع می داند.^۸

۱. مستوفی، نزهة القلوب، ص ۱۸۷.
۲. برای نمونه نگاه کنید به نفعات الانس، ص ۴۹۹.
۳. بعضی احتمال داده اند که پیر بالان دوز همان سراج است و در واقع قبر سراج در مشهد است اما در تذکره ها قبر وی را در طوس یاد کرده اند و طوس همان شهر تاریخی طوس است و هرگز به مشهد، طوس اطلاق نشده است.
۴. عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۶۴۰ و جامی، همان، ص ۲۹۰.
۵. جوینی، مناقب، ص ۴۸.
۶. جامی، نفعات الانس، ص ۴۹۹.
۷. جعفریان، مقالات تاریخی، ج ۹، ص ۳۴۶.
۸. خنجی، مهمانخانه بخارا، ص ۳۴۸-۳۵۰. در این کتاب بیان نمی شود که آیا محمد خان به زیارت این قبر رفته تا بگویم تا این زمان قبر سراج هنوز باقی بوده یا نه.

آثار و اشعار

در النجوم الزاهرة دو بیت شعر عربی به سراج نسبت داده شده که چنین است:

ما ناصحتک خبایا الودّ من احد
ما لمتنک بمکروه من العزل
مودّتی فیک تأبی ان تسامحتی
بان اراک علی شیء من الزلل^۱

با این حال، این انتساب درست نیست بلکه این اشعار از ابو عبدالله رودباری است که سراج از وی نقل می‌کند^۲ اتابکی به اشتباه، آن را از خود سراج دانسته است.

بنا به نقل جامی، ابونصر طوسی دارای تألیفات بسیاری در علم طریقت و حقیقت بوده^۳ ولی آنچه تاکنون به دست آمده این آثار است:

۱. اللمع فی التصوف

مهم‌ترین کتاب سراج کتاب اللمع فی التصوف (یا لمع الصوفیه^۴ یا لمعه^۵) است که اول بار نیکلسون آن را چاپ رسانده و بعد از آن، آربری در سال ۱۹۴۷ آن را در لندن چاپ مجدد کرد. بعد از آن در سال ۱۹۶۰ دکتر عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور این کتاب را تصحیح مجدد و مواردی را که در نسخه نیکلسون ناقص بوده، به کتاب اضافه می‌کنند. این کتاب دوبار به فارسی ترجمه شده که یکی را علی و هنگامه اشرف امامی^۶ و ترجمه دوم دکتر را مصطفی ذاکری صورت داده‌اند^۷ دکتر پیر محمد حسن هم این کتاب را به یکی از زبان‌های شرقی ترجمه کرده است.

سراج این کتاب را در پاسخ شخصی نوشت که از وی درباره علم تصوف سؤال کرده بود و از وی خواسته بود تا با توجه به آیات و روایات، اصول عرفانی صحیح را از سقیم باز شناساند.^۸ وی در این کتاب برای اختصار بعضی از اسانید را حذف و تنها به حکایات و متون اخبار اکتفا کرده است.^۹

۱. اتابکی، النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و قاهرة، ج ۴، ص ۱۵۳.

۲. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۱، ص ۷۴.

۳. جامی، نفحات الانس، ص ۲۸۹ و نیز محمد بن منور، اسرار التوحید، ج ۱، ص ۲۶.

۴. ابن جوزی، تلیس ابلیس، ص ۲۰۴.

۵. مدرس تبریزی، ربحانة الادب، ج ۳، ص ۶.

۶. جلد اول این کتاب را نشر فیض در سال ۱۳۸۰ منتشر کرده و دکتر قدرت الله خیاطیان بر آن مقدمه‌ای زده است و در مجله کتاب ماه ادبیات و فلسفه (ش ۵۲ و ۵۳ سال ۱۳۸۰) این ترجمه معرفی شده است.

۷. ابن اثر را انتشارات اساطیر چاپ کرده و در مجله آینه میراث (ش ۲۵ سال ۱۳۸۳) این ترجمه معرفی شده است.

۸. سراج، لمع، ص ۲۱.

۹. همان، ص ۲۰.

۲. الملح فی التصوف

اسماعیل پاشا کتابی با نام الملح فی التصوف به سراج نسبت داده است^۱ که این انتساب در جای دیگر ذکر نشده است.

در نامه دانشوران هم سه کتاب دیگر از او ذکر شده و آنها عبارت‌اند از:

۳. اسرار مکتومه در علم حقیقت که در پنجاه باب تنظیم شده است؛

۴. کتابی در تطبیق شریعت و عرفان و عقائد اهل طریقت که ۱۲۰ فصل است؛

۵. رساله در اثبات نبوت و خلافت.

از این آثار نسخه‌ای یا ذکرری غیر از آنچه در بالا گفته شد، یافت نشده است.

تأثیر لمع بر آثار بعد از خود

کتاب لمع بر آثار عرفان و تصوف بعد از خود تأثیر به‌سزایی گذاشته است.

قشیری در رساله‌اش از لمع مطالب بسیاری نقل می‌کند و باب السماع را به شکل اساسی به کلام سراج در لمع استناد داده است.^۲ وی در کتاب عبارات الصوفیه و معانیه که در بیان و توضیح صد اصطلاح است، در موارد بسیار به کتاب لمع اعتماد کرده است و عبارات آن را به طور کامل یا به صورت اختصار نقل کرده است.^۳

هجویری (۴۶۹ ق) در کشف المحجوب، هم در تقسیم بندی و هم در عبارات و اقوال مشایخ و حکایت‌ها، از لمع تأثیر بسیاری پذیرفته است که موارد آن را خانم دکتر اسعاد عبدالهادی قنديل در مقدمه ترجمه عربی‌اش از کشف المحجوب مشخص کرده است. دکتر محمد حسین تسیبجی (رها) هم در کتاب تحلیل کشف المحجوب و تحقیق در احوال آثار حضرت داتا گنج بخش، به صورت تطبیقی این موارد را نشان داده است.^۴

غزالی (۵۰۵ ق) در احیاء العلوم، گرچه تنها یک جا به طور صریح نام سراج را می‌برد و کلام او را به عنوان «وجه هفتم در علت بیشتر بودن وجد در سماع از قرآن» ذکر می‌کند،^۵ ولی وی در موارد بسیاری مطالب سراج را بدون ذکر منبع در احیاء العلوم خود ذکر کرده است.^۶

۱. اسماعیل پاشا، ایضاح المکنون، ج ۲، ص ۵۵۲ و هدیة العارفين، ج ۱، ص ۴۴۷.

۲. مقدمه صفة التصوف، ص ۷۱.

۳. تسیبجی، تحلیل کشف المحجوب و تحقیق در احوال و آثار حضرت داتا گنج بخش، ص ۴۴۲ - ۴۴۹.

۴. غزالی، احیاء علوم الدین، ج ۶، ص ۱۹۱.

۵. برای نمونه قس با: احیاء علوم الدین، ج ۶، ص ۱۹۶ با لمع ص ۳۶۶.

ابونجیب سهروردی در نوشتن کتاب آداب المریدین هم از این کتاب استفاده فراوان کرده و در مواردی بدون ذکر نام کتاب، عبارات کتاب لمع را عیناً نقل کرده است.^۱ کتاب لمع یکی از منابع کتاب عوارف المعارف شهاب الدین سهروردی (۶۳۲ق) بوده و وی گاه نظرات سراج را به عنوان نظر نهایی خود مطرح می‌کند.

نجم الدین رازی، معروف به دایه (۶۵۴ق) در منارات السائرین و مقامات الطائرین هم در دو جا از لمع سراج یاد می‌کند.

عزالدین محمود کاشانی (۷۳۵ق) در مصباح الهدایة، که در واقع ترجمه‌ای از عوارف المعارف به همراه بعضی از اضافات است، نیز از این کتاب استفاده کرده است.^۲ زین خوافی (۸۳۸ق) هم در کتاب منهج الرشاد، که آن را در سال ۸۳۱ق نوشته، از لمع نقل قول می‌کند.^۳

روایت کتاب لمع

در ابتدای کتاب لمع این عبارت آمده است:

كتب الينا ابوالقاسم علي بن الامام ابي الفرج عبدالرحمن بن علي بن محمد بن الجوزي و ابو.....^۴ اسماعيل بن علي بن باتكين الجوهری و ابو عبدالله محمد بن عبدالواحد بن احمد بن المتوكل علي الله و ابوالمنجي عبدالله بن عمر بن علي بن زيد بن الليثي و غير هم من بغداد و كتب الينا ام الفضل كريمة ابنة عبدالوهاب بن علي بن الخضر القرشية من دمشق كلهم عن ابي الوقت عبد الاول بن عيسى بن شعيب بن اسحاق السجزي الصوفي الهروي الماليني قال انبأنا ابونصر احمد بن ابي نصر الكوفاني قراءة عليه في شهر سنة خمس و ستين و اربعمائة قال انبأنا ابومحمد الحسن بن محمد الحنبوشاني قراءة عليه قال انبأنا ابونصر عبدالله بن علي الطوسي السراج قال.....^۵

این عبارت در واقع سند اتصال ناسخ کتاب است به ابونصر سراج و وی از این طریق این کتاب را روایت می‌کند و نقل کتاب با روایت از خود شخص مرسوم بوده است.

۱. برای نمونه قس با: آداب المریدین، ص ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۸ و ۲۳۰ با کتاب لمع، ص ۱۹۵ و ۶۵ و ۶۶ و ۸۹.

۲. مقدمه دکتر همایی بر مصباح الهدایة، ص ۶۰. ۳. خوافی، منهج الرشاد، ص ۵۳۸.

۴. جای خالی در اینجا باید بدین‌گونه اصلاح شود: «ابومحمد اسماعیل بن...» برای احوالات وی نگاه کنید به سیر

اعلام النبلاء، ج ۲۲، ص ۳۵۶. ۵. سراج، لمع، ص ۱۷.

این سند با سندی که ابن جوزی از کتاب لمع روایت می‌کند، یکی است. سند ابن جوزی این چنین است:

انبأنا ابوالوقت عبدالاول بن عیسی انبأنا ابوبکر احمد بن ابی نصر الکوفانی حدثنا ابومحمد الحسن بن محمد بن قوری الحویبانی (موری یا فوری الحبوسانی) انبأنا ابونصر عبدالله بن علی الطوسی المعروف بالسراج قال...^۱

ابن جوزی دو طریق دیگر هم برای نقل این کتاب دارد یکی از طریق ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالباقی بن احمد از ابوعلی حسن بن محمد بن فضل کرمانی (یا کرمانی) از ابوالحسن سهل بن خشاب (یا حساب) از ابونصر طوسی.^۲

طریق دوم هم از طریق خطیب بغدادی است^۳ که خطیب آن را از عبدالکریم قشیری از امام قشیری از ابوحاتم سجستانی از سراج نقل می‌کند.^۴

منابع کتاب اللمع

سراج در لمع علاوه بر استفاده از سخنان بزرگان، از منابع دیگری هم استفاده کرده که از آن جمله می‌توان به این کتاب‌ها اشاره کرد:

- کتاب المشاهدة از عمرو بن عثمان مکی (۲۹۱ ق)^۵ و به احتمال فراوان در جاهای دیگر هم که می‌گوید «در کتاب عمرو بن عثمان مکی یافتم»^۶ مراد همین کتاب است خصوصاً که مطالبی که از این کتاب نقل می‌کند با موضوع کتاب المشاهدة ارتباط دارد؛

- کتاب ابوداود سجستانی؛^۷

- کتابی از ابوسعید خراز که در آن آداب نماز را بیان کرده است؛^۸

- کتاب السّرّ ابوسعید خراز^۹ که شاید با قبلی یکی باشد؛

- کتاب یا نامه‌ای از ابوسعید خراز که شاید با قبلی‌ها یکی باشد؛^{۱۰}

- کتاب المناجاة جنید؛^{۱۱}

۱. ابن جوزی، تلیس ابلیس، ص ۴۰۸ و ۳۸۵ و ۴۱۷ و ۴۲۲.

۲. ابن جوزی، همان، ص ۴۲۲ و ۳۰۷ و ۳۲۴ و ۳۷۵ و ۴۱۰ و ۴۲۴ و ۴۲۲.

۳. ابن جوزی، همان، ص ۳۰۳. ۴. خطیب، تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۴۳.

۵. سراج، لمع، ص ۱۰۱. ۶. همان، ص ۱۶۳.

۷. همان، ص ۱۹۰. ۸. همان، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۹. همان، ص ۴۹۹. ۱۰. همان، ص ۳۲۴.

۱۱. همان، ص ۳۲۹.

- کتاب تفسیر کلمات بایزید از جنید که در آن شطحیات ابویزید را تفسیر کرده است؛^۱

- کتاب ابوتراب نخشبی؛^۲

- کتاب الوجد ابوسعید احمد بن بشر بن زیاد بن اعرابی؛^۳

- کتابی از ابراهیم خواص؛^۴

- کتاب یا نامه‌ای که به گمان وی به خط خلدی بوده؛^۵

- کتاب یا نامه‌ای که به خط جعفر خلدی بوده^۶ که شاید با قبلی یکی باشد؛

- نوشته‌های ابوعلی رودباری؛^۷

- نامه اسحاق مغازلی به بشر بن حارث (ص ۲۵۹)؛

- نامه جنید به ابوبکر کسائی دینوری (ص ۳۱۱ و ۴۳۴)؛

- نامه عمرو بن عثمان مکی به صوفیه بغداد (ص ۳۰۵)؛

- نامه ابوسعید خراز به ابن عطاء (ص ۳۰۵)؛

- نامه ابوسعید خراز به اهل شام (ص ۵۴۴)؛

- نامه جنید به ممشاد دینوری و جواب وی (ص ۳۰۵)؛

- نامه شبلی به جنید و جواب وی (ص ۳۰۵)؛

- نامه جنید به یحیی بن معاذ (ص ۴۳۴ و رک: ص ۳۱۱) که در کتاب رسائل الجنید هم

این نامه آمده است؛^۸

- نامه ابوالحسین نوری به جنید (ص ۴۳۰ و ن. گ به ص ۳۱۱)؛

- نامه ابوالحسین نوری به ابوسعید خراز (ص ۴۹۳)؛

- نامه ابوعلی رودباری به مردی هاشمی (ص ۳۰۶)؛

- نامه شخصی به ذوالنون و جواب آن (دو نامه) (ص ۳۰۷)؛

- نامه ابو عبدالله رودباری (ص ۳۰۸)؛

- نامه ابوعلی بن ابو خالد صوری به ابوعلی رودباری (ص ۳۰۶)؛

- نامه ابوالخیر تیتانی به ابوجعفر خلدی (ص ۳۰۸)؛

- نامه یوسف بن حسین رازی (ص ۳۰۸)؛

۱. همان، ص ۴۶۱.

۳. همان، ص ۳۸۳ - ۳۸۹.

۵. همان، ص ۲۷۲.

۷. همان، ص ۲۴۰.

۲. همان، ص ۲۷۵.

۴. همان، ص ۴۲۳.

۶. همان، ص ۳۰۹.

۸. جنید، رسائل الجنید، ص ۱۹۵.

- نامه جنید به علی بن سهل اصفهانی (ص ۳۱۰)؛
- نامه سری سقطی به بعضی دوستانش (ص ۳۱۰)؛
- چند نامه از جنید.

سراج در فصل مربوط به «صدور الکتب و الرسائل» ابتدای بعضی از این نامه‌ها را ذکر می‌کند^۱ ولی اطلاعاتی از این نامه‌ها نمی‌دهد. ظاهراً جنید نامه اول را برای یکی از دوستانش نوشته^۲ و نامه پنجم را برای یوسف بن یحیی ارسال کرده است.^۳ سراج در صفحه ۳۱۱ هم از وجود نامه اخیر خبر می‌دهد.

بخش دوم: جایگاه وی در تصوف

۱. بیان جایگاه عرفان و تصوف در میان علوم

وی علوم دین را به سه دسته تقسیم می‌کند: علم قرآن که اصحاب حدیث به آن می‌پردازند، علم سنن که فقها بدان مشغول‌اند و علم حقایق که صوفیان در پی آن‌اند.^۴ وی می‌گوید هر کدام از این سه گروه برای خود کتاب‌ها و تصنیفاتی دارند و هرگاه مشکلی در هر کدام پیش آمد، باید به اهل همان علم مراجعه کرد.^۵

۲. بیان عرفان صحیح از ناصحیح با تأکید بر آیات و روایات

وی صوفیه زمان خود را به دو دسته تقسیم می‌کند؛ صوفیان واقعی و متشبهان به صوفیه^۶ و ظاهراً همین فزونی صوفی نمایان باعث سرگردانی شخصی شده که از سراج می‌خواهد که تصوف و اصول صحیح آن را با توجه به آیات و روایات بیان کند.^۷ در هر حال وی در کتاب خود برای بیان عقاید و روش صوفیه، به قرآن و حدیث استدلال می‌کند و شروع بسیاری از ابواب کتاب با آیات و روایات است.

۳. رفع اتهامات از تصوف و صوفیه

در سیر تاریخ عرفان همواره تهمت‌هایی به عرفا زده‌اند که یکی از آنها شریعت‌گریزی عرفا و صوفیه است. بزرگان تصوف همواره بر شریعت‌مداری عرفان تأکید می‌کرده‌اند و عرفان بدون شریعت را حيله و مکر می‌دانسته‌اند. سراج هم در این باره می‌گوید:

۲. جنید، رسائل الجنید، ص ۱۹۷.

۴. سراج، لمع، ص ۲۲.

۶. همان، ص ۱۸ و ۱۹.

۱. سراج، لمع، ص ۳۱۲-۳۱۴.

۳. جنید، همان، ص ۱۹۱.

۵. همان، ص ۳۸-۳۹.

۷. همان، ص ۲۱.

مذهب صوفیه این نیست که رخصت‌ها را گرفته، به دنبال تأویلات و سوار شدن بر مرکب شهوت‌ها باشند؛ چرا که اینها تهاون در دین است، بلکه آنچه از مذهب صوفیه یافتیم احتیاط در دین و تعظیم اوامر الاهی است.^۱

اتهام دیگری که به صوفیه زده‌اند این است که تصوف، وارداتی است یا ساخته و پرداخته هوا و هوس انسان‌هاست و در دین، هیچ اشاره‌ای به این علم نیست. طوسی برای دفع این شبهه بابی را باز می‌کند و با استناد به آیات و روایات، دلالت دین را بر آن روشن می‌کند.^۲

۴. تنظیم و گردآوری سخنان عرفای پیشین

مؤلف کتاب لمع بعد از ذکر آیات و روایات، به سخنان بزرگان عرفان می‌پردازد و به همین دلیل مجموعه عظیمی از سخنان عارفان در زمینه‌های مختلف با تبویبی خاص گرد آمده است.

۵. بررسی کلیات تصوف

سراج در این کتاب، به وجه تسمیه صوفیه، ماهیت تصوف، اوصاف صوفی، زمان ظهور صوفیه و دیگر مطالب می‌پردازد.

۶. شرح زبان رمزآلود پیش کسوتان عرفان

زبان رمزی و استعاری صوفیه که در مرحله کمال و بالندگی (قرن سوم تا نیمه قرن چهارم) شکل گرفته بود در دوره تنظیم و گردآوری تفسیر و باز شد. سراج هم در این میان به سهم خود برای توضیح اصطلاحات و الفاظ صوفیه بابی را گشود و آنها را شرح داد.

۷. تفسیر شطحیات صوفیه

وی ظاهر شطح را شنیع و باطن آن را صحیح می‌داند و از این جهت به بیان باطن این شطحیات می‌پردازد. این حرکت (تفسیر شطح) که قبلاً جنید (۲۹۷ ق) آن را آغاز کرده بود، بعدها به دست روزبهان بقلی (۶۰۶ ق) به اوج خود رسید.

۸. تبیین اصول عرفانی در تفسیر و فهم قرآن

۹. بیان غلطات صوفیه و انتقاد از بعضی اعتقادات آنان

وی ابواب آخر کتاب خود را به این بحث اختصاص داده و در آنجا لغزش‌های صوفیان را متذکر می‌شود. او می‌گوید دو طبقه از این طایفه به خطا رفته‌اند؛ طبقه اول گروهی هستند که به خاطر محکم نکردن اصول شریعت، در اصول اشتباه کرده‌اند که این گروه به گمراهی می‌افتند و طبقه دوم آنان‌اند که به خاطر قلت معرفتی که به اصول دارند در آداب و احوال و مقامات اشتباه می‌کنند. این دسته افراد چونان کسانی هستند که وارد خانه تاریکی شوند ولی چراغی در دست ندارند.

بعدها سلمی این انتقاد از صوفیه را در رساله فی غلطات الصوفیة سهروردی در عوارف المعارف، هجویری در کشف المحجوب و دیگران دنبال کردند.

۱۰. طرح‌ریزی الگویی برای ترسیم منازل سلوکی

الگوهای متفاوتی از منازل سلوکی در طول تاریخ تصوف مشاهده می‌شود. بعضی تنها یک منزل سلوکی را معرفی کرده‌اند و بعضی چهل منزل و بعضی هزار منزل. اما الگویی که سراج ارائه داده از دیگران متفاوت است. وی منازل سلوکی را به مقامات و احوال تقسیم کرده و بعد از تعریف هر کدام، به هفت مقام و ده حال اشاره می‌کند. نکته دیگری که لازم است بیان شود این است که وی برای این مقامات و احوال، ترتیب قائل است یعنی مقامات را به ترتیب شمارش می‌کند و انسان بعد از طی هر مقام، وارد مقام بعدی می‌شود و وقتی به «رضا» رسید که مقام آخر است، به احوال وارد می‌شود و وقتی این مقامات و احوال را طی کرد، شخص صاحب مکان می‌شود و در واقع «مکان» متعلق به اهل کمال و نهایت است. البته درباره این منازل باید گفت که وی برای هر کدام از این مقامات و احوال هم مراتب قائل است و در دل این مقامات و احوال هم تشکیک وجود دارد.

به نظر می‌رسد الگوی وی در جای دیگری یافت نمی‌شود و از تأمل و تدبر خود وی نشئت گرفته است و آنچه در آثار پیشینیان یا معاصران وی آمده، متفاوت از الگوی وی است. برای مثال، ابومنصور اصفهانی در نهج‌الخاص سیزده حال را معرفی می‌کند و مقام را محلی در داخل حال می‌داند و هر حال را به سه مقام تقسیم می‌کند و مقامات هفت‌گانه سراج را همگی به عنوان «احوال» مطرح می‌کند.

عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله بکری صقلی مالکی (۳۸۰ ق) که از معاصران طوسی بوده، مقامات را به اهل بدایت و نهایت تقسیم می‌کند و پنج مقام از مقامات

هفتگانه سراج را در مقامات هفت‌گانه اهل بدایت می‌آورد اما یک حال از احوال دهگانه را به عنوان مقام ششم و «حیا» را به عنوان مقام هفتم ذکر می‌کند^۱ در حالی که سراج حیا را نه به عنوان حال و نه به عنوان مقام ذکر نکرده بود. مطالب تکمیلی دربارهٔ مقامات و احوال از دیدگاه سراج در بخش آرا خواهد آمد.

۱۱. ارتباط با ملامتیه و واسطه در انتقال مبانی آنها

سلمی در رسالهٔ ملامتیهٔ خود دو اصل از اصول ملامتیه را نقل می‌کند که این دو اصل را از کلام سراج برداشت کرده است.^۲ به احتمال فراوان سراج این اصول را از ارتباط با سران ملامتیه یا مرتبطان با آنان به دست آورده است.

سران یا مرتبطان با ملامتیه که سراج با آنها دیدار داشته عبارت‌اند از:

محمد بن احمد بن حمدون فراء (۳۷۰ ق) از شاگردان ابوعلی ثقفی (۳۲۸ ق) و از پیروان ابن منازل ملامتی (۳۲۹ ق)^۳ که سراج از وی نقل کرده است.^۴

سراج با ابو عمرو اسماعیل بن نجید (۳۶۶ ق) هم ارتباط داشته^۵ که وی شاگرد ابو عثمان حیری (۲۹۸) پایه‌گذار مسلک ملامتیه و جانشین وی بوده است.^۶

ابونصر با واسطه از ابویعقوب نهرجوری (۳۳۰ ق) که پیوندی با ملامتیه داشته، نقل می‌کند و از ابوتراب نخشبی (۲۴۵ ق) هم مطالبی نقل می‌کند و نخشبی خود استاد حمدون قصار (۲۷۱ ق) بوده^۷ و قصار از سران ملامتیه بوده است.

یوسف بن حسین رازی (۳۰۳ ق) هم از مشایخ ملامتیه است^۸ که سراج اقوال وی را نقل کرده است.

مرتعش (۳۲۸ ق) هم که پیر سراج بوده - اگر درست باشد - با ابو حفص حداد نیشابوری (۲۶۴ ق) و ابو عثمان حیری (۲۹۸ ق) مصاحب داشته است که از شیوخ ملامتیه بوده‌اند و خود وی نیز از تعلیم دهندگان این مکتب بوده است.^۹

۱۲. بیان اصول فتوت

این اصول را سلمی در رسالهٔ فتوت از وی نقل کرده است.

۱. صفلی مالکی، الانوار فی علم الاسرار و مقامات الابرار، ص ۴۴ - ۴۵.
۲. سلمی، مجموعه آثار، ج ۲، ص ۴۳۳ و ۴۳۴.
۳. سلمی، طبقات الصوفیه، ص ۵۰۷.
۴. سراج، لمع، ص ۶۲.
۵. همان، ص ۱۱۴.
۶. سلمی، طبقات الصوفیه، ص ۴۵۴.
۷. سلمی، همان، ص ۱۲۳.
۸. زرین کوب، جست‌وجو در تصوف ایران، ص ۳۴۵.
۹. زرین کوب، ارزش میراث صوفیه، ص ۸۹.

بخش سوم: آرا و عقائد

در کتاب لمع مباحث به اصطلاح عرفان نظری کمتر مطرح است و بیشتر به جنبه‌های عملی تصوف پرداخته شده است و این ویژگی در دیگر کتب صوفیه اوائل هم مشهود است. در این بخش به بعضی از آرای سراج اشاره می‌شود.

کسب و توکل

سراج «توکل» را حال رسول الله و «کسب» را سنت رسول الله می‌داند و معتقد است همه، مأمور به توکل و اعتماد بر خدا هستیم ولی بعضی قدرت بر توکل ندارند. از این رو، کسب سنت شد تا اگر از حال توکل افتادند، از سنت رسول نیفتند و هلاک نشوند. به عبارت دیگر، بر آن کس که یقین بالایی دارد توکل لازم است و بر آن کس که در یقین و صبر ضعیف است، کسب لازم است و کسب رخصت است و آن کس که بر کسب طعنه زند، بر سنت طعنه زده و آن کس که بر توکل طعنه زند بر ایمان طعنه زده است. این نظر در واقع نظر سهل تستری و شاگرد وی ابن سالم است که سراج از آنها تبعیت کرده است.^۱ البته سراج این نکته را هم اضافه می‌کند که آن کس که عیال دارد نباید آنها را به امان خدا رها کند و باید به واجب درباره آنها عمل کند، مگر این که حال آنها مثل حال او باشد. به گفته سراج آن کس که به کسب مشغول گشت، نباید شغلش او را از ادای واجبات باز دارد و نباید رزقش را از کسب بداند و باید احکام آن را یاد بگیرد تا کسب حرام نکند.^۲

کرامات

سراج در بحث کرامات، مانند سالمیه، کسانی را که کرامات اولیا را نفی می‌کنند، رد می‌کند و از ابن سالم نقل می‌کند که ایمان چهار رکن دارد که یک رکن آن ایمان به قدرت است؛ بدین معنا که خدا می‌تواند بنده‌ای را که در شرق است، به غرب برد.^۳ هم چنین سراج در جواب کسانی که اثبات کرامت برای اولیا را باعث مساوی شدن نبی و

۱. سراج، لمع، ص ۱۶۲، سلمی، طبقات الصوفیه، ص ۴۱۴ و ۴۱۵.

۳. همان، ص ۳۹۰.

۲. سراج، همان، ص ۵۲۴.

ولی می‌دانند، در فرق بین انبیا و اولیا چند وجه ذکر می‌کند که یک وجه آن این است که معجزه برای احتجاج پیامبر بر مشرکان است ولی کرامت برای احتجاج ولی بر نفسش است که از نرسیدن روزی در جزع نباشد و از کرامت خود بر روزی‌رسانی خدا استدلال کند که آن کسی که قادر است سنگ را به طلا تبدیل کند، قدرت آن را دارد که روزی انسان را از آنجا که گمان ندارد، برساند. سراج این وجه را از پاسخ ابن‌سالم به سؤال وی به دست آورده و در این زمینه ابن‌سالم حکایتی از سهل تستری ذکر می‌کند. وجه دیگر آن‌که انبیا معجزه را برای خلق اظهار می‌کنند و از آن برای اثبات مدعای خود استفاده می‌کنند اما اولیا وظیفه دارند کرامت را از خلق کتمان کنند. وجه سوم این‌که زیادت و کثرت معجزه در انبیا، باعث تقویت قلب پیامبر است اما کرامت هر چه بیشتر باشد، باعث خوف بیشتر ولی است که مبادا آن مکر خدا و یا استدراج باشد.^۱

روح

از دیگر اعتقادات سراج این است که روح متنعم به تنعم بدن و متعذب به عذاب بدن است و با بدنی که از آن خارج شده محسوس می‌شود و همچنان که بدن طعم مرگ را می‌چشد روح هم طعم مرگ را می‌چشد.^۲ این عقیده درست بر خلاف عقیده سالمیه است که قائل به بقای روح بعد از بدن و برزخ بین قیامت و دنیا هستند.

فضیلت فقر یا غنا

ابونصر طوسی در بحث غلطات صوفیه، طایفه‌ای را که غنا را برتر و یا حتی مساوی با فقر دانسته‌اند، محکوم می‌کند. وی غنا را بر دو قسم می‌داند «غنی بالله» و «غنی بالاعراض الدنیا». به نظر او آنچه محمود است، «غنی بالله... است که از احوال منقطعین الی الله است ولی غنا به خاطر مکتت مالی هیچ ارزشی ندارد. در نظر او غنای بالله حسن ذاتی دارد ولی غنای دنیوی ذاتاً مذموم است ولی اگر این مال در راه کارهای نیک صرف شود، نیکو می‌گردد، پس حسن آن تبعی است.^۳

۲. همان، ص ۵۵۵.

۱. همان، ص ۳۹۳ - ۳۹۵.

۳. همان، ص ۵۲۰ - ۵۲۲.

برتری انبیا بر اولیا

در برتری اولیا بر انبیا و یا برتری انبیا بر اولیا همواره میان صوفیان بحث‌ها و اختلاف نظراتی بوده است. ابن‌ابی‌الحواری و حکیم ترمذی (حدود ۲۹۶ ق) به برتری اولیا بر انبیا معتقد بوده‌اند. ابونصر هم وقتی به این مسئله می‌پردازد، می‌گوید: «عده‌ای گمان می‌کنند که ولایت از نبوت افضل است و به داستان موسی و خضر استدلال می‌کنند و حال آن‌که ولیّ به حسن متابعت از نبیّ به کرامت می‌رسد و تابع هرگز از متبوع برتر نیست. همچنین انبیا حالشان مداوم است ولی ولیّ در بعض اوقات این احوال بر او عارض می‌شود. بنابراین، برتری اولیا بر انبیا قولی اشتباه است»^۱.

مقامات و احوال و بعضی اصطلاحات مربوط به آن

در نظر سراج سالک قبل از طی کردن مقامات و احوال، «مبتدی» نامیده می‌شود. مبتدی با نیروی اراده قدم در پیمودن طرق «منقطعین الی الله» می‌گذارد و خود را به آداب سالکان می‌آراید. آن‌گاه که در زمره «منقطعین الی الله» قرار گرفت و پیران طریقت به درستی اراده‌اش برای سلوک پی بردند، او را «مرید» گویند. مرید کسی است که هنوز به مقام و حالی نایل نشده است.^۲ بعد از آن شخص به ترتیب مقامات و احوال را می‌پیماید. منزلت بنده در محضر خدا در قیام به عبادات و مجاهدات را مقام گویند و آنچه را در قلوب وارد می‌شود یا آنچه را از صفای اذکار برای قلوب رخ می‌دهد، «حال» گویند. در واقع حال مانند مقام نیست که از راه مجاهدت و عبادت حاصل شود. سراج هفت مقام را برای سالک معرفی می‌کند که عبارت است از: مقام توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا. بعد از آن شخص وارد احوال می‌شود و احوال از حالِ قرب شروع می‌شود و بعد از آن محبت، خوف، رجا، شوق، انس، طمأنینه، مشاهده و در آخر حالِ یقین قرار دارد.^۳ سالک در هر مقامی مقیم شود به او صاحب آن مقام می‌گویند و هر حالت بر او غالب شود، او را رب آن حال می‌نامند.^۴ در نظر او یقین همان مکاشفه است و این درست همان نظر سهل تستری است که یقین را به مکاشفه تفسیر می‌کند^۵ و درست در مقابل

۲. همان، ص ۴۱۷-۴۱۸.

۴. همان، ص ۴۳۵-۴۳۶.

۱. همان، ص ۵۳۷، ۵۳۵.

۳. همان، ص ۶۵-۶۶.

۵. کلابادی، الثعرف، ص ۱۰۳.

ابوالحسین نوری که یقین را مشاهده می‌داند.^۱ در نظر او مکاشفه از مشاهده بالاتر است و مکاشفه آخر و باطن تمام احوال است و احوال دیگر همه ظاهر مکاشفه است.^۲ سراج می‌گوید: «مکاشفه بر سه قسم است: کشف عینی، کشف قلبی و کشف آیات. کشف عینی بدین معناست که خدا را با چشم در روز قیامت ببینیم. مراد از کشف قلبی این است که حقایق ایمان بدون کیف و حدّ برای قلب نمایان می‌شود. و کشف آیات هم به معنای اظهار قدرت برای انبیا و کرامات و اجابات برای اولیا است».^۳

او اهل هر یک از مقامات و احوال را بر سه قسم تقسیم می‌کند؛ مریدان یا عموم، متحققان یا اهل خصوص، اهل نهایات یا اهل خصوص الخصوص. اهل خصوص آنها هستند که به مقام یا حال متحقق شده‌اند. اهل خصوص الخصوص آنها هستند که از مقامات و احوال گذشته و اهل تفرید شده‌اند.^۴ به عبارت دیگر مبتدی همان مرید است و منتهی همان خصوص الخصوص و میانه همان اهل خصوص.

او این نکته را اضافه می‌کند که در حالت «قرب»، آن‌گاه که قلب لطف، احسان و محبت خداوندگارش را دید به «حال محبت» و «شوق» می‌رسد و آن‌گاه که قلب هیبت، قدرت و عظمت مولایش را دید به او حالت «خوف» و «حیا» دست می‌دهد.^۵ این مطلب با بحث اسمای جلال و جمال ابن عربی قابل مقایسه است.

سالک بعد از پشت سر گذاشتن این مقامات و احوال صاحب مکان می‌شود و «مکان» برای اهل کمال و نهایات است و به آن‌که به نهایات رسیده، «مراد» گویند.^۶ این انتقال از احوال و مقامات را سیر گویند و اگر این سیر سریع باشد آن را طیر گویند.^۷ در اینجا نباید از تفاوتی که نظر سراج با نظر دیگر عارفان دارد غافل شویم. عارفانی همچون جنید و عبدالرزاق کاشانی معتقدند سالک مجذوب همان مرید است و مجذوب سالک همان مراد. مرید سیر دارد و مراد طیر.^۸ در حالی که سراج مرید را (با تساهل در عبارت) همان مبتدی و مراد را منتهی می‌داند و سیر و طیر را وصف سلوک سالک می‌داند نه وصف خود سالک.

۱. کلابادی، همان؛ سراج، لمع، ص ۱۰۳.
۲. سراج، لمع، ص ۱۰۳.
۳. همان، ص ۱۰۲.
۴. همان، ص ۴۱۳.
۵. همان، ص ۸۹.
۶. همان، ص ۴۱۲ و ۴۱۸.
۷. همان، ص ۴۴۲.
۸. فشری، رساله، ص ۳۱۰، کاشانی، شرح منازل السائرین، ص ۴۸۱ و کلابادی، همان، ص ۱۴۰.

در نظر عارفان حجاب قلب چهارگونه است: ختم و طبع که برای قلب کفار است. رین و قسوه که برای قلب منافق است. صدأ و غشاوه که برای قلب مؤمن است. و غین که زنگار قلب پیامبر است. این تعابیر همه از آیات و روایات برگرفته است. سراج در مورد غین می‌گوید: این کلمه از این روایت پیامبر گرفته شده که می‌فرماید من برای رفع زنگار دل روزی صد مرتبه استغفار می‌کنم؛ «انه لیغان علی قلبی فأستغفر الله و اتوب الیه فی الیوم مائة مرة». او برای غین به آینه مثال می‌زند که وقتی ناظری روبه‌روی آینه قرار می‌گیرد از بازدم او بخاری روی آن حاصل می‌شود که برای چند لحظه جلو نور را می‌گیرد اما دوباره به حالت اول باز می‌گردد. او این روایت را ضعیف می‌داند و می‌گوید: قلب پیامبر اختصاص به رؤیت دارد و کسی نمیتواند برای قلب پیامبر به وصف یا نعتی حکم کند.^۱ این نظر شیخ بعدها مورد انتقاد عارفان بعدی قرار گرفت و آن را از کم‌اطلاعی سراج به طرق احادیث دانسته‌اند.^۲

جمع و تفرقه

او «تفرقه» را اشاره به جهان و مخلوقات می‌داند و «جمع» را به حق بدون خلق تفسیر می‌کند و می‌گوید: جمع بدون تفرقه انکار قدرت قادر است و تفرقه بدون جمع انکار باری است و توحید جمع میان هر دو است.^۳

رؤیت خدا

سراج اعتقاد به رؤیت خدا با چشم سر در آخرت را جایز می‌داند و درباره رؤیت خداوند در دنیا نیز معتقد است قلب با حقایق ایمان می‌تواند خدا را ببیند؛ به این معنا که قلب با مشاهده ایمان و حقیقت یقین، خدا را تصدیق می‌کند. دلیل او بر رؤیت قلبی، آیه «ما کذب الفؤاد ما رأى» است که رؤیت به وسیله قلب را در دنیا اثبات می‌کند و نیز، روایت امیرالمؤمنین علی (ع) که وقتی از او سؤال می‌شود آیا پروردگار خود را دیده‌ای، در جواب می‌گوید: «آری دیده‌ام اما با چشم دل دیده‌ام»؛ «لم تره العیون بکشف العیان و لکن رآته القلوب بحقائق الایمان». دلیل دیگر او روایت نبوی «اعبد الله کانک تراه»

۲. مقدسی، صفوة التصوف، ص ۳۷۲.

۱. سراج، لمع، ص ۴۵۱.

۳. سراج، لمع، ص ۴۱۶.

است.^۱ او این نکته را گوش زد می‌کند که هر نوری که در دنیا با چشم دیدنی باشد، در واقع مخلوق است و صفتی از صفات خدا نیست. اما هنگامی که قرآن می‌گوید «خدا نور است»، مراد نوری درک‌شدنی و محدود نیست، بلکه نوری است که علم خلق هرگز به آن راه ندارد.^۲

کلام خدا و عرش و کرسی

در نظر سراج قرآن، کلام خداست و کلام خدا مخلوق نیست و هرگز نمی‌توان به نهایت قرآن رسید؛ زیرا فهم انسان‌ها مخلوق است و هرگز مخلوق نمی‌تواند به نامخلوق برسد.^۳ عرش و کرسی حادث‌اند و ورای آنها چیزی نیست و کسی به آن احاطه ندارد جز مقداری که خدا آن را توصیف کرده است و علم آن تنها نزد خدا است.

سمع

سراج باب مخصوصی دربارهٔ سماع آورده و در پنج مقام بحث می‌کند. او ابتدا مستمعان را بر سه قسم تقسیم می‌کند؛ کسانی که تنها سماع قرآن را اختیار می‌کنند، کسانی که سماع قصاید و اشعار می‌کنند و کسانی که سماع ذکر و وعظ می‌کنند. دلیل آنان که سماع اشعار می‌کنند، آن است که قرآن کلام خداست در حالی که صفات بشری در آنها هنوز زنده است و بنابراین، انبساط آنها به قصاید بهتر از انبساط آنها به قرآن است. در واقع انتخاب اشعار برای استماع، برای احترام کردن به قرآن است چون با این حالت آن چنان که باید، نمی‌توان حق قرآن را ادا کرد.^۴ سراج سماع برای عامه را مباح می‌داند و به آیات و روایت استدلال می‌کند. با این حال، پیامبر سماعی را که از آن قصد باطل داشته باشند، نهی کرده است که در نظر سراج، سماع با طبل و نی و تار، همان سماع اهل باطل است و روایات صحیح بر نهی از آن داریم.^۵ اما سماع برای خاصه، به چهار صورت تقسیم می‌شود؛ سماع برای مبتدی، سماع برای مرید، سماع برای متوسط و سماع برای منتهی. بر مبتدی که شرایط سماع را نمی‌داند، لازم است آداب آن را از مشایخ آگاه فراگیرد تا سماع او لهو نباشد و در سماعش دنباله‌رو لذات و شیطان نباشد. سماع، برای مریدی که

۲. همان، ص ۵۴۴-۵۴۵ و ص ۵۴۸.

۴. همان، ص ۳۵۷.

۱. همان، ص ۴۲۶.

۳. همان، ص ۱۰۷.

۵. همان، ص ۳۴۴-۳۴۸.

از آلودگی به حب دنیا پیراسته است و اسما و صفات حق را می‌شناسد، صحیح است ولی با این حال، نباید برای او عادت گردد و از عبادات و مراقبه قلب باز داردش. در غیر این صورت، بر او لازم است از سماع پرهیز کند مگر در جایی که سماع، او را به یاد خدا و ثنای بر او شتاب دهد.^۱ سماع، در متوسطان تأثیر می‌گذارد و در آنها حالتی ایجاد می‌کند و اهل کمال یا خصوص الخصوص، کسانی هستند که طبایعشان تغییر کرده و از نعمات هیچ لذتی نمی‌برند.^۲

او به طور کلی سماع هر قلب آلوده به حب دنیا را لهو می‌داند^۳ و ترک سماع برای صوفیه را اولی می‌داند.^۴ در نظر او هدف صوفیه از سماع، تقویت وجد و ذکر است که در قلب است نه لذت بردن از صدای زیبا.^۵

حلول و اتحاد

نکته دیگری که سراج به آن اشاره می‌کند این است که حلول باطل است؛ چون حلول در جایی است که دو شیء مجانس هم باشند، اما خداوند به وسیله صفاتش از اشیا جداست.^۶ حلولیه بین قدرت خدا با شواهد قدرت خلط کرده‌اند و خدا آثار صنع و ربوبیت خود را در اشیا ظاهر کرده است.^۷

فنا

سراج در باب فنا می‌گوید، فنا به معنای از بین رفتن اخلاق بشری است؛ نه به معنای از بین رفتن بشریت یا به تعبیری خدا شدن. در نظر او بشریت ذاتی انسان است و محال است انسان از بشریت بیفتد. با این حال، اما انسان می‌تواند اخلاق بشریت را از خود دور کند و اعمال و طاعات خود را نبیند. هم‌چنین این‌که می‌گویند وقتی انسان به فنا رسید، در اوصاف حق داخل می‌شود، به معنای این است که از اراده خود خارج شده و در اراده

۱. همان، ص ۳۵۹-۳۶۰.

۲. همان، ص ۳۶۶.

۳. همان، ص ۵۳۰.

۴. همان، ص ۲۴۷.

۵. همان، ص ۳۶۹.

۶. از این عبارت به دست می‌آید است که سراج هم قائل به وحدت وجود است و تفاوت خلق و حق را به

بینونت عزلی می‌داند و احتمالاً همین بحث وحدت وجود باعث شده تا او بحث حلول را مطرح کند و اشتباهی که بعضی به خاطر فهم نادرست از آن به اشتباه افتاده‌اند، اشاره می‌کند.

۷. همان، ص ۵۴۱.

خدا داخل می‌شود و خود را نمی‌بیند؛ نه به معنای این‌که او خدا می‌شود و خدا در او حلول می‌کند که این کفر است.^۱

جبر

نکته دیگری که سراج بیان می‌کند این است که جبر به این معنی که ما بر حرکات خود مجبوریم، باطل است و این گفته زندقه است. آنچه انسان صدیق می‌گوید این است که قوام اشیا به خداست و هر چیزی از خداست و به او باز می‌گردد و این به معنای جبر نیست.^۲

واژه صوفی

او در وجه تسمیه صوفیه می‌گوید صوفیه به یک حال یا یک علم مزین نیستند و آنها معدن همه علوم و محل همه احوال و اخلاق حسنه هستند. بنابراین، نمی‌توان آنها را تنها مستحق یک اسم دانست. اگر بخواهیم آنها را به حالی از احوال بنامیم، باید در هر زمان نام آنها را تغییر دهیم. از این‌رو، آنها را به ظاهر لباسشان نسبت دادند تا از همه علوم و احوال و اخلاق آنها خبر دهد؛ چنان‌که یاران عیسی را با این‌که به علوم و احوال زیادی مترسم بودند، به خاطر لباس سفیدشان، حواری نامیدند.^۳

به اعتقاد او، نام «صوفی» از زمان‌های گذشته رایج بوده است و در زمان حسن بصری و سفیان ثوری این نام، برای عموم نامی آشنا بوده است. بنابراین، این‌که گفته شود این نام، نامی تازه و نو است که بغدادی‌ها آنان را ابداع کردند، حرف درستی نیست. هم‌چنین بنابر روایتی، این نام پیش از اسلام هم بوده است. اما این‌که در میان اصحاب کسی به این نام معروف نبوده، به این دلیل است که آنها به فضیلت مصاحبت با پیامبر رسیده بودند، که بالاتر از هر حالی است. از این‌رو، آنها خود را به این لقب موسوم نساختند.^۴ او این نکته را هم تأکید می‌کند که تصوف، تنها به پوشیدن لباس پشمی نیست؛ بلکه شخص باید از درون اصلاح شده باشد و اگر کسی گمان کند حفظ حکایات، بیان عبارات فصیح، سماع و رقص و خلوت‌گزینی تصوف است، در اشتباه است و این کارها در قیامت، جز

۲. همان، ص ۵۴۹.

۴. همان، ص ۴۲.

۱. همان، ص ۵۴۳ و ۵۵۲.

۳. همان، ص ۴۰-۴۱.

حسرت و ندامت برای او ثمر دیگری ندارد.^۱ پس تصوف در نظر او به ظاهر نیست و آن کس که اعمال صوفیه را انجام دهد اما به فلسفه آن اعمال پی نبرد و تنها تقلید کورکورانه از آنها کند، در اشتباه است و بسیاری از غلطاتی که سراج آنها را بر می‌شمارد، ناشی از همین حفظ ظاهری اعمال و توجه نکردن به باطن آن است. او معتقد است: اولین کسی که در بغداد به صوفی معروف شد، عبدک صوفی بود. این شخص از یاران معافی بن عمران بوده است و از مشایخ بغداد قبل از بشر بن حارث (۲۲۷ق) و سری سقطی (۲۵۳ق) محسوب می‌شود.^۲ سلمی هم این حرف را پذیرفته و در کتاب تاریخ الصوفیه خود، به نقل از سراج، عبدک صوفی را اولین کسی می‌داند که در بغداد به «صوفی» معروف شد.

اصول تصوف

از نظر سراج اصول تصوف سه چیز است؛ اجتناب از همه محارم، ادای همه واجبات و ترک دنیا، جز مقداری که از آن گزیری نیست. آن کس که اساس کار خود را بر این سه اصل نگذارد، فریب‌کاری بیش نیست و تصوف تنها به کم‌خوری و ژنده‌پوشی نیست.^۳ آداب متصوفه در نظر او بسیار مهم است و کسی می‌تواند به صوفیه اقتدا کند که به آداب آنها پایبند باشد. کسی که ترک طعام کند، اما آداب آن را نداند، ممکن است از او واجبی فوت شود. کسی که سفر می‌کند و مشایخ را زیارت می‌کند، اگر هدف از سفر را نداند و ادب زیارت اساتید را نگاه ندارد، در اشتباه است. بسیاری از غلطات صوفیه که سراج ذکر می‌کند، در واقع به همین نکته برمی‌گردد که آنان آداب آن مسئله را حفظ نکرده‌اند.

۲. ابن نجار، ذیل تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۵۲ - ۲۵۳.

۱. سراج، همان، ص ۵۲۹.

۳. همان، ص ۵۱۶.

- ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، با تحقیق علی شیری، دار الفکر، بیروت، ۱۹۹۵.
- ابن ماکولا، الاکمال فی رفع الاریاب، دار الکتب الاسلامی، قاهره.
- ابن نجار، ذیل تاریخ بغداد، با تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۹۹۶.
- السراج الطوسی، ابونصر، اللمع، با تحقیق و تعلیق دکتر عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور، نشر مکتبة الثقافة الدینیة قاهره، ۱۳۸۰.
- برگه‌های پیر؛ مجموعه بیست اثر چاپ نشده فارسی از قلمرو عرفان و تصوف، با تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، نشر نی، ۱۳۸۱.
- بغدادی، ابوالفرج عبدالرحمان بن جوزی، تلیس ابلیس، با تحقیق و تعلیق دکتر السید الجُمیلی، دارالکتب العربی، بیروت، ۱۹۸۷.
- بکری صفلی مالکی، عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله، الانوار فی علم الاسرار و مقامات الابرار، بیروت.
- بیهقی، ابوبکر احمد بن حسین، شعب الایمان، با تحقیق محمد سعید بسیونی زغلول، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۰.
- تسیحی (رها)، دکتر محمدحسین، تحلیل کشف المحجوب و تحقیق در احوال و آثار حضرت داتا گنج بخش، اسلام آباد، ۱۹۹۹.
- جلابی هجویری غزنوی، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف المحجوب، با تصحیح ژوکوفسکی.
- حموی، یاقوت، معجم البلدان، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- خنجی، فضل الله بن روزبهان، مهمانخانه بخارا، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۱.
- در شبستان عرفان؛ مجموعه رسائل فارسی از ایران ایران، با تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، نشر قطره، ۱۳۸۴.
- رجب سیدی، تحقیق دکتر جمال، رسائل الجنید، دار اقرأ للطباعة و النشر و التوزیع، دمشق، ۲۰۰۵.
- سرگین، فؤاد، تاریخ التراث العربی، نشر مکتبة آية الله العظمی مرعشی نجفی، قم، ۱۴۱۲.
- سلمی، ابوعبدالرحمان، طبقات الصوفیة، با تحقیق نور الدین شریبه، دار الکتب النفیس، ۱۹۸۶.
- سمعانی، الانساب، با مقدمه و تعلیق عبدالله عمر بارودی، دار الجنان، بیروت، ۱۹۸۸.
- سهروردی، ابونجیب ضیاء الدین، آداب المریدین، با تصحیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، ۱۳۶۳.
- فتوت نامه‌ها و رسائل خاکساریه (سی رساله)، با مقدمه و تصحیح مهران افشاری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲.

قشیری، ابوالقاسم، اربع رسائل فی التصوف، مطبعة المجمع العلمی العراقی.
_____، الرسالة القشیریة، با تحقیق دکتر عبدالحلیم محمود و محمود بن شریف، انتشارات بیدار،
١٣٧٤.

کلابادی، ابوبکر محمد، التعرف لمذهب اهل التصوف، دار الکتب العلمیة، بیروت، ١٤٠٠.
گولپینارلی، عبدالباقی، فتوت در کشورهای اسلامی، ترجمه دکتر توفیق هاشمپور سبحانی، انتشارات
روزنه، ١٣٧٩.

محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، با مقدمه تصحیح و تعلیقات دکتر محمد
رضا شفیعی کدکنی، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران، ١٣٧١.

مدرس تبریزی، محمدعلی، ریحانة الادب، انتشارات خیام، ١٣٧٤.

نامه دانشوران ناصری، جمعی از فضلا و دانشمندان دوره قاجار، مؤسسه مطبوعاتی دار الفکر، قم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی